



خیلواکی

استقلال

[www.esteqlaal.net](http://www.esteqlaal.net)

پنجشنبه ۲۷ جولای ۲۰۲۳

اقتباس از: "پیام زن"

واصف باختری شاعری معلق بین جنایتکاران پوشالی و اخوانی به روایت  
منتقدی خادی- جهادی

### قسمت اول

---

*استقلال - خیلواکی: نظر به خواهش تعدادی از هموطنان، نقد پرمایه منتشره در "پیام زن" را که قبلاً در حدود ۳۴ صفحه نشر نموده بودیم، به سه قسمت تقسیم نموده و مسلسل منتشر میکنیم، تا مبادا از حوصله خواننده فراتر رفته و از مطالعه آن منصرف گردند. ناگفته نباید گذشت که نقد متذکره در صفحه تحت عنوان "مطالب متنوع از منابع دیگر" در قسمت چپ صفحه نیز قابل دریافت است.*

---

" نامرد در سیاهی

فقدان مردیش را پنهان کرده است"

«فروغ فرخزاد»

به قول دانشمندی وا به حال ملتی که نیاز به قهرمان داشته باشد. ولی هزار بار تأسف به وضع جماعتی که قهرمانی قلبی برای شان درست کنند. و ما پس از فاجعه هشت ثور شاهدیم که جماعت نویسندگان و شاعرانی که با سقوط رژیم نجیب سرسبیل ماندند، ناگهان پشت و اصف باختری را گرفتند، مقام او را به عرش رساندند، در تمجید او یکی از دیگر بیشتر غلو به خرج داده و می کوشند خود را یگانه مرید و مدافعش بنمایانند. درین تنور داغ سینه زدن دیوانه وار برای و اصف باختری، فاروق فارانی در نشریه اش، گفت و گویی با وی انجام داد به این امید که تمام حریفان را در زدن دهل برای و اصف باختری شکست دهد، اما چانس با آن بیچاره یاری نکرد و گفت و گو طوق لعنتی

شد نه فقط برای ممدوح که برای مداح بداقبالش که با وجد کودکانه ای نوشته بود: «شاعر بزرگ کشور ما و فعلاً در سطح بالا یگانه شاعر»!

«پیام زن» به موضوع در وقتش برخورد کرد و روشن ساخت که چگونه هنگامی روشنفکرانی بر وجدان شان پا نهند، قادر اند در همان روزهایی که کابل در اثر ایلغار جهادی های خاین به شهر جنازه‌ها و ارواح بدل گشته بود، در کمال خونسردی از شعر و شاعری صحبت نموده و حتی «ملک الشعرا» ای شان و اصف باختری با خفت غریبی به پابوسی اخوان و دوستان پرچمی اش برود.

به همین علت و نیز به علت سابقه ۱۵ ساله نوکری خستگی ناپذیر برای سگان مسکو و سازش و اصف باختری با بنیادگرایان، ما معتقدیم که برای وی دیگر وجهی باقی نمانده که مبتنی بر آن این قدر تبلیغ و پف شود. هنرمند را زندگی و هنر مبارز و مقاومتگرش، منزلت و گاهی صبغه قهرمان می بخشد. آنانی که و اصف باختری را پهلوان می ترانند به هیچ صورت قادر نیستند لکه ای همکاری او را با میهنفروشان و بنیادگرایان بشویند و شعرهای او را نشان دهند که به ضد تجاوزکاران و میهنفروشان و بنیادگرایان سروده شده باشند. هرچند سرودن چند شعر خوب سیاسی مثل حج کردن نیست که آلودگی های سیاسی مهمترین دوران زندگی و دهها شعر خنثای هنرمند را بزداید.

علاوئاً برآنیم که و اصف باختری در واقع از همان روزی که به جنبش انقلابی پشت کرد، از نظر شخصیتی و سیاسی مُرد. بعد که به دعوت همکاری با روسها و سگان آنان لبیک گفت، مرده اش را به لگد زد و سپس که از مخالفت با جنایتکاران بنیادگرا هم ریشه بر اندامش افتاد، خود نعشش را خاک کرد و همه تأسف خوردند که حیف شاعری پرقریحه و مبارز که به این روز افتاد. و بدینترتیب آن خاطره ای او در امواج آتش و اشک مردم ما در ۲۰ سال اخیر گم شد.

لیکن حالا که روشنفکران اخوانی و پرچمی و خلقی می خواهند او را از مدفنش بیرون کشیده و با هزار رنگ و روغن، لولوی سرخرمن شعر و ادب افغانستان جلوه دهند، لازم است مکرراً به مسئله رسید؛ باید به حسین گل کوهی دزد (بعداً عیان خواهد شد) و شرکایش فهماند که لولوی سرخرمن شان تنها تسلیم شدگان را به وهم خواهد انداخت و نه مبارزان را. برای این منظور بررسی تقریظی به نام «پلی میان زمین و زمان» که آن را حسین گل کوهی بر دفتر شعر و اصف باختری به نام «تا شهر پنج ضلعی آزادی» نوشته است («تعاون» اسد و سنبله ۱۳۷۶)، زمینه مناسبی است.

**«مشقات» شاعری که به هیچ دژخیمی «نه» نگفت**

ستایشنامه اینطور آغاز می شود:

« در بین آثار و کتابهایی که در این روزها چاپ و انتشار یافته، مجموعه شعری " تا شهر پنج ضلعی آزادی" چون گوهری تابناک می درخشد.

واصف باختری در بیشترین شعر های این مجموعه به مرز جدیدی از پختگی شاعرانه دست یافته است و در تصاویر پیچیده اش، میتوان حقایق مختلف اجتماعی، سیاسی و فرهنگی را جستجو کرد و شاعر و محیط پیرامون او را بهتر شناخت.»

به اصطلاح منتقد ما از همان ابتداء اراده کرده حرف مفت بزند و اکت يك شعرشناس «تیزبین» و «موشکاف» را بنماید.

مگر تلخ ترین « حقایق مختلف اجتماعی، سیاسی و فرهنگی» افغانستان غیر از کودتا و تجاوز روسها و سلطه چند ساله پرچمی ها و خلقی ها و پاچا وزیری بنیادگرایان بوده است؟ مگر تیرباران و زنده به گور شدن دهها هزار نفر در پولیگونهای پلچرخي از غمناکترین «حقایق مختلف» نیست؟ مگر کشتار و بی ناموسی های بنیادگرایان در حق هزاران خواهر و مادر ما از جانکاه ترین «حقایق مختلف» به شمار نمی آید؟ مگر سوختن و درهم گسیختن شیرازه هستی وطن ما توسط مشتی اخوانی شرفباخته از استخوان سوزترین «حقایق مختلف» نیست؟ مگر خون شاعران و مبارزان انقلابی که به دست پوشالیان و فاشیستهای اسلامی جاری گشت و از آن همواره شعله و فریاد انتقام بالاست، از فراموش ناشدنی ترین «حقایق مختلف» به حساب نمی آید؟ مگر «محیط پیرامون» شاعر را همینها تشکیل نمی داد و نمی دهد؟

این حقایق در کدام صفحه ای مجموعه خود را نهان کرده اند؟ چه شعر واصف باختری چه شعر هر شاعر دیگر در ۲۰ سال اخیر، اگر متأثر از حقایق مذکور و اراده و مقاومت مردم برضد آنهمه بیداد و بیدادگران نباشد، از نظر مضمون واجد هیچ ارزشی نخواهد بود، ولو از لحاظ «تخیل» و «تصویرسازی» و غیره متعالی باشد.

به هر جا که بنگرم (...) انسانهایی را می بینم که به درد و رنج گرفتارند. اما زمانی که انسانیت به ویرانی کشیده می شود، دیگر هنری وجود نخواهد داشت. جملات زیبا را کنار هم چیند هنر نیست، چگونه می تواند هنر بر انسانها تاثیر بگذارد، هنگامی که خود از سرنوشت آنان برانگیخته نشود؟ (... ) قطعه کوچکی که ما در باره آن گفت و گو می کنیم، به نبرد يك زن ماهیگیر اندولسی علیه ژنرالها می پردازد، من تلاش می کنم نشان دهم تصمیم او به نبرد با چه دشواری همراه بود و او چگونه به عنوان آخرین راه حل دست به اسلحه برد. این فراخوانی به ستمدیدگان است تا به نام

انسانیت علیه ستمکاران بپاخیزند. چرا که در چنین مقاطعی انسانیت می بایست برای آن که نابود نشود، جامه رزم به تن کند.

از کتاب برتولت برشت پیرامون سیاست و هنر مترجم: بابک

درعین حال از شعر واصف باختری به هیچ وجه «محیط پیرامون» او را نمی توان شناخت زیرا او صادق نیست. او از یکسو «محیط پیرامون» اش را «مبتدل و طاعونی و چرکین و...» می نامد اما از سویی قادر بوده پیش مبتدل ترین، طاعونی ترین و چرکین ترین رژیم ها و عناصر از تره کی تا نجیب و برهان‌الدین ربانی زانو زند.

ولی برای شناخت خود شاعر فکر نمی کنیم مشکل و ابهامی وجود داشته باشد که توسل به شعرش را ضروری سازد. ایشان ۲۰ سال است در زندگی روزمره و در شعر و نثر، خود را به حد کافی شناسانده است: شخصی که به هیچ دژخیمی «نه» نگفت، قلب ناشاعرش از خون آزادیخواهان فشرده نشد، دهانش را با تکریم از سلیمان‌لایق، اسداله حبیب و... و از شاعران امارت امیربرهان‌الدین ربانی - محمودفارانی و یوسف آئینه و خلیل‌الله خلیلی و... آلوده کرد.

منتقد همه را بکلی کور و یا فراموشکار پنداشته ادامه می دهد:

« شاعر که پس از تحمل آن همه مشقات به مهاجرت و اقامت اجباری گردن نهاده است»

در جایی خواندیم که منتقد ما از جنرال های خاد بوده است. این در ماهیت مسئله ای مورد بحث ما - باد کردن واصف باختری منحنی «شاعر زمانه» و زیر زدن سیاستش- تغییری وارد نمی آرد. او چه جنرال خادی باشد یا جنرال اخوانی (به نظر ما از هردو مایه دارد) یا «فرهنگی» ای «ناب»، از آنانی است که افغانستان دستخوش هر فاجعه ای باشد، غرق خمار چرس شعر و شاعری «غیرسیاسی» اش بوده و همانطور که فاروق فارانی در روز های ذبح کابل، راه تدریس طبه و رباب را پیش گرفت، او هم در باره مثلاً «آفرینش گونه یی جدید از شعر» (۲) سخن خواهد گفت! شاعر «پس از تحمل» کدام «آن همه مشقات» به مهاجرت تن داده است؟ اگر منتقد ذهنیت خادی نمی داشت، مطمئناً آنقدر زجرهای مردم در ذهنش هجوم می آورد که دیگر به خود اجازه نمی داد از «تحمل آن همه مشقات» فردی صحبت کند که وقتی کابل پامال تجاوزکاران بنیادگرا شد وی کماکان از ریاست «اتحادیه نویسندگان» (منتها نوع اسلامی شده اش) حظ می برد. آیا شاعر به عنوان سخنگوی ادبی دولت نجیب به مذاق امیر ربانی خوش نمی خورده و دچار غضب جهادی شده بود که سرانجام فرار را بر قرار ترجیح داد و با گذر پرمشقت از سنگلاخ ها خود را به پاکستان رسانید؟ آیا منظور «مشقات» به اصطلاح روحی است؟ کدام «مشقات روحی»؟ اگر منظور وضع

پیش از ۸ ثور باشد، ثابت می شود که زندگی در دامان پوشالیان به طبع «صاحب‌دل» (۳) برابر بود و حالا در حسرت سفرها به خارج و شعرخوانی‌ها و سخنرانی‌ها و... در تب و تاب است. آیا مراد «مشقات» روحی بعد از ۸ ثور است؟ آیا «در سطح بالا یگانه شاعر» می‌باید که رئیس «انجمن اسلامی نویسندگان» امیررسانی بود و بنابر بعضی «سو تفاهم‌ها بین برادران» (تکیه کلام خاینان جهادی) مجبور شد به پاکستان مهاجرت فرماید؟

### «یأس» شاعری بی خطر

روی جلد مجموعه شعر قهار عاصی

نوشتن از «یأس» از واصف باختری و تجسم و تصویر «هنرمندانه» از قهار عاصی! برای جنایتکاران بنیادگرا جناب منتقد توضیح بفرمایید که چه طلسماتی شاعر را به «مهاجرت و اقامت اجباری» واداشت؟ او چه موجودی بود که هم در دوران جنگ مقاومت به «مهاجرت و اقامت اجباری» گردن نهد، یعنی هیچگاه این اجبار را حس نکرد و هم مدتها با جنایتکاران هشت ثوری بود و دلش از «استاد» و «برادران» کنده نمی‌شد، اما ناگهان و ناگزیر به این اجبار «گردن نهاد»؟ يك نکته مسلم است که او چنانکه برای پوشالیان فردی کاملاً بی ضرر و بلکه سودمند بود برای جنایتکاران جهادی هم کوچکترین درد سری به حساب نمی‌آمد. شخصیت و عزت نفس او بیشتر از آن سودا و خرد و بی‌قیمت شده بود که همانطور که ۱۵ سال با پوشالیان درآمیخت و اندیشه مبارزه علیه آنان را در سر راه نداد، طبیعی بود که در ارتباط با جنایتکاران جهادی هم طور دیگری نیاندیشید.

و شاعر که به «مهاجرت و اقامت اجباری گردن نهاده است» در پاکستان به «زاویه» ای «خلوت و صفای شاعرانه» دست یافته و از آن محل «هرچند گاه دستخوش بدبینی شدید می‌شود همه چیز را غم آلود می‌بیند، مبتدل و طاعونی و چرکین می‌یابد.»

به به! باید مردم افغانستان ایستاده کف بزنند که زمین تر کرد و آسمان قر و آقای واصف باختری پس از ۱۵ سال همکاری با تجاوزکاران روسی و پادوان وطنی شان و چند سال آویختن یوغ سلاخان جهادی بر گردن، اینک مرحمت نموده و از «طاعونی»، «مبتدل» و «چرکین» بودن «همه چیز» حرف می‌زند!

«بدبین» بودن افتخار ندارد و در آخرین تحلیل برای روشنفکران پرگویی بالابین بهانه ایست جهت فرار از مقاومت و توجیه دست روی دست گذاشتن مقابل عوامل سیاهکاریها. معهذایک هنرمند واقعاً بدبین بر هنرمندی که به نحوی با آنهمه زشتی‌ها دمسازی می‌کند، شرف دارد. اما «بدبینی شدید»

واصف باختری برای وی مایه سربلندی نه، بلکه برخلاف مایه ای شرمساری است. آیا دوران روسها و سگان بومی آنان از نظر صاحب‌دل دوران مشعشعی به شمار می‌رفت و جا نداشت که ایشان با کار زیردست دستگیر پنجشیری و عبدالله نایی و داکتر اسداله حبیب و سایر میهنفروشان و سفرها به نمایندگی از دولت پوشالی به شوروی و اقمار را اندکی «چرکین» تشخیص داده، «بدبینی» و بیزاریش را از «ابتدال» ثابت می‌نمود؟ اگر حالا خود یا جارچی‌های خادی-جهادیش ثابت نمایند که وی در فلسفه ای بدبینی «طبع آزمایی» می‌کند، مگر معنی بلافصلش غیرازین است که او درست پس از آنکه از ریاست انجمن، چاپ کتابها، مجالس شعرخوانی، سفرها به کشور همسایه بزرگ شمالی و... محروم گردید و تشدید سگ جنگی در کابل هم عشقش را در «انجمن نویسندگان اسلامی» نافرجام گذاشت، «هر چندگاه دستخوش بدبینی می‌شود»؟ اگر او «بدبین» ولی واجد صرفاً مناعت و وقار معمولی می‌بود، می‌توانست به مصاحبه ای آنچنان «مبتدل» و «چرکین» (با مجله «راه») حاضر شود؟

باری، به محض آنکه امور پناهندگی شاعر «بدبین» در غرب حل شده و به خیر و عافیت رخت مهاجرت بسته و به سلیمان لایق، اکرم عثمان، فاروق فارانی، رهنورد زریاب و... بپیوندد و همکاری اش با مطبوعات جهادی راه بیفتد، این عطسه‌های «بدبینی شدید» فوری جایش را به خوشبینی شدید به آینده افغانستان در چنگال کفتاران بنیادگرا خواهد سپرد و «هرچندگاه» نه، که ممکن هیچگاه زحمت آن اکت‌های «بدبینانه» را بر خود هموار نکند.

و جالب است که شاعر، فرمایشات «نامیدانه» را در چهارچوب «ادبیات خواص» و طوری می‌پردازد که «مطالعه و فهم‌شان به سرعت و سهولت ممکن نیست و بسیاری از قطعاتش را همه نمی‌توانند بخوانند!!»

اگر دیده و شنیده بودیم که از شاعرانی، فهم شعرشان دشوار است، از شاعر وطنی نه تنها فهم که حتی مطالعه «بسیاری از قطعاتش» به متخصصان امر نیاز دارد!

چه افتخاری سترگ برای شاعری اطاعتی و «مایوس» که ظاهراً از افغانستانی با ۵ درصد باسواد و طعمه ای گرگان بنیادگرا، برخاسته است!

واصف باختری که به جنگ آنهمه «چرک» و «طاعون» و... بنیادگرایی نرفته و در «زاویه خلوت و صفا» یش می‌خزد، شاعر اصیل افغانستان نیست، شاعر نامشروع این آب و خاک غمزده است. ضرورت افغانستان امروزی شعری است که در دل مردم از هزار سو تیر خیانت خورده و ناکام

ما، نور امید بتاباند، و سیاهی بیدادگاه را ترسیم کند و بسان دشنه ای جوهردار درست در مردمک چشم دژخیمان مذهبی بنشیند.

شاعرانی که در سینه ای شان قلبی به کینه نسبت به جلاذ می تپد حتی شکست و یأس را هم خنجری به سوی دشمن و اخگر امیدی در دل مردم می کنند. اما «شاعر زمانه» که در واقع در ماورای زمانه ای ما در جولان هست، از جهانی می گوید که «جز نیستی و فنا، زیبایی و روشنی و سرسبزی» را در آن راهی نیست.

واصف باختری اگر صداقتی می داشت نه خودش قیافه می گرفت و نه می گذاشت که منتقدی خادی به تقدیس مشکل حتی در مطالعه «بسیاری قطعاتش» برخیزد و برای اسکلیت «نامید» پیش لباس «طیب رنج و اندوه آدمیان» را بدوزد.

**دروغگویی و قافیه پردازی شاخدارتر و بدآیندتر ادامه می یابد:**

«(واصف باختری) بر اثر وقوف به درد و رنج بشری، بر اثر وقوف به خصومت و کینه و ویرانی، آگاهی به گرسنگی و بیماری، سالک راه درد می گردد!»

مداح اما از یاد می برد که «چیدن کلمات زیبا کنار هم هنر نیست» و با استادانه ترین رنگ آمیزی‌ها هم نمی توان از زاغ، قناری ساخت.

آیا از «درد و رنج» ۲۰ سال اخیر مردم افغانستان جهنمی تر و روانفراستز می توان سراغ کرد؟ زمانی که شاعری در برخورد به این «درد و رنج» کاملاً بی حس و بی حرکت مانده و سرخوش و شادمان توسط دشمنان مردمش مورد استفاده قرار بگیرد یعنی در «وقوف» یافتن بر «درد و رنج» هموطنانش بلند، چگونه ممکن است به «درد و رنج» و «خصومت و کینه» و غیره «بشری» «وقوف» یابد؟

واصف باختری را که راوی آگاه تباهی افغانستان، عزای مردم بی نان و بی دوا، حماسه شهیدان و مبارزان انقلابی، و تبهکاریهای پرچمی‌ها و خلقی‌ها و اخوانی‌ها نیست، چگونه می توان انسانی با «وقوف» به «درد و رنج بشری» و... خواند؟

دیدیم که «طیب» چون فارغ از درد مردم بود، پله های مناصب را طی کرد، زبان جلاذان مختلف شد، برای میهنفروشان شعر می گفت، و یا با چند «فرهنگی» «مبتدل» تر، «طاعونی» تر و «چرکین» تر از خود در شهرهای «همسایه بزرگ شمالی» چکر می زد، و بعد از سقوط رژیم و یورش میهنفروشان جهادی به کابل، آگاهانه یا با اغوای فاروق فارانی، آن کرد که ذکرش رفت. آیا معنی «سالک راه درد» گردیدن همین است؟ البته در حال حاضر او «درد» دارد که از دو ناحیه

است: یکی حسرت روزهای خوب حشرونشر با پوشالیان و دوم انتظار مهاجرت به غرب که بیشک «سالک» جان نثار این «راه درد» می باشد.

مادامیکه قصد، «غیرسیاسی» نویسی، خنثی نویسی و طوری نوشتن باشد که نه میهنفروشان و نه بخصوص بنیادگرایان را هدف گیرد، دیگرگردش سبکسرانه، جاعلانه و خاینانه ای قلم مرز نمی شناسد. حسین گل کوهی به آنهمه «وقوف»های شاعر و «سالک راه درد» شدنش اکتفاء نورزیده و از آنجاییکه هرگونه افاده فروشی راجع به شعر و شاعری در این روزگار نحس طالبی و جهادی مفت است، بنابراین ممدوحش را با وقاحت عجیبی نه صرفاً «طیب رنج و اندوه» مردم افغانستان که طیبی «انترنیشنل» نقاشی می کند:

«به طیب رنج و اندوه آدمیان مبدل میشود و غرق دنیای عرفانی تا حدی اشرافی از خود بیخود میشود و دنیا را چنان که هست نشان میدهد.»

«طیب» را خوب می شناسیم که رقصیدن به ساز ددمنش ترین جانیان در افغانستان را به مثابه بهترین مسکن «درد و رنج» برای مردم و روشنفکران ما تجویز می کرد، ولی بنابر کشف منتقد این نسخه اش برای «آدمیان» در مجموع بوده است!

**عرفان، پوشش همنوایی شاعر با جلادان**

آقای حسین گل کوهی، شما و امثال تان اگر صد بار بیشتر ازین جار بزنید که وقتی مبارزان را در پولیگون های پلچرخی زنده به گور یا مردم کابل را حلال و بی عفت و چور می کردند، شاعر دچار خیانت نمی شده که شمع محفل جلادان می بود یا مصروف سیر و سفر در شوروی یا میدان دار مجلس چند روشنفکر بی مسلک، و این خود نوعی «طبابت رنج و درد بشری» به شمار می رفت، کسی فریب نخواهد خورد و روشنفکران آگاه، جام این زهر ها را که از گدام «فرهنگی» خاد و اخوان گرفته اید، در کام خودتان خالی خواهند کرد.

دنیا، دنیای عقل و منطق است و نه دنیای اشراق و دل؛ خردگریزی و التجأ به خانقاه و «دل‌آباد»ها و «راگ بهیروی» سردادن و مدهوش شدن‌ها آنطور که عادت قهارعاصی‌ها و نوزالیاس‌ها بود، راه دیگر آب ریختن به آسیاب دژخیمان بنیادگرا است. آنچه که به گدایی از انبان فکری فاشیست های مذهبی به دست آید، حقیقت نیست.

عرفان و صوفی‌گری، در دنیای کنونی و مخصوصاً در دوزخی به نام افغانستان اگر از سر ناآگاهی نباشد، بدون تردید دامی مهلك است که سلسله جنبانان و مروجانش می خواهند با گسترانیدن آن مردم



و در قدم اول جوانان و روشنفکران ما را در نظر و عمل از رو آوردن به مبارزه ای ثمربخش بر ضد بنیادگرایان و اربابان شان باز دارند. زمانی که بنیادگرایان همچون گرگانی گرسنه به جان مردم عزادار ما افتیده اند؛ زمانی که به قول برشت، انسانیت به ویرانی کشیده می شود؛ زمانی که دیگر غزلی نمی توان گفت، (۶) سکوت و انفعال و غرق بودن آقای واصف باختری در «دنیای عرفانی» و «از خود بیخود» شدن و سرگشتگی های «فیلسوفانه» اش، زشت ترین نمونه ای سقوط يك شاعر از قله ای پرتاب خنجر شعرش در قلب دشمن، به لولیدن و ضجه در پای «امیران» جهادی و طالبی محسوب می شود.

### آماج «فلاخن» واصف باختری کیانند؟

بعد منتقد شعر «سفرنامه» را می آورد که در آن گفته می شود:

« ای تمام برگهای درختان/ بیشتر از شمار شما/ سنگ در فلاخن نفرین دارم»

اینجا «طیب رنج آدمیان» یا به سادگی دروغ تحویل می دهد یا اینکه ناخواسته بزدلی کم نظیرش را ثابت می نماید. آیا با داشتن آنهمه «سنگ در فلاخن نفرین» می شد به عمری سازش با میهن فروشان و بنیادگرایان گردن نهاد؟ آیا سنگی از «بیشمار» سنگهای فلاخن را به سوی دشمنان مردم حواله نکردن و شوله اش را خوردن و دم برنیوردن، نشانه ای شیردلی است؟

### خصوصاً که مدعیست:

« من از کنار سنگواره ارغونها/ از برابر تهی ترین پنجره ها گذشته ام و نجوای زندانیان آواها در نقب حنجره ها را شنوده...»

ما پیوسته گفته ایم که واصف باختری و تمامی شاعران و نویسندگانی که «نجوای زندانیان» و قطره های خون و آخرین فریاد های مبارزان شهید در ۲۰ سال اخیر در آثار شان بازتابی نیافته، از مردم نبوده و ارزشی جز در حد غلامان سربزیر پوشالیان و بنیادگرایان ندارند.

احتمالاً آقای واصف باختری «فلاخن نفرین» ای را که ۲۰ سال است در نیفه زده است، روزی به کار خواهد انداخت، لیکن مطلقاً نه علیه دوستان ارجمند پرچی و خلقی و برادران خوانیش - که دیگر کمی دیر هم شده است- بلکه علیه افشاگرانش و در قدم نخست «پیام زن». نرشیر نگارگر، لطیف پدram، داکتر اکرم عثمان، رهنورد زریاب و... نیز ۲۰ سال بود که به پاس نوکری پوشالیان و به سبب جین و مدهانه نزد جنایتکاران بنیادگرا، «فلاخن نفرین» شان را غیرتمندانه در طاق نسیان سپرده بودند، اما همینکه «پیام زن» آنان را به مثابه جاسوسان یا همکاران روسها و چاکران و خاینان بنیادگرا بی نقاب گردانید، ناگهان و سراسیمه «فلاخن» های خود را فعال نمودند. تبسم برای

بنیادگرایان و دهن پارگی و فحاشی علیه «پیام زن»، سوراخ سیاه دیگری است بر پیشانی این «اهل قلم» دست آموز.

**و شاه پردازی در باب شعر مذکور:**

« سفرنامه با استعاره‌ها، تمثیله‌ها و خیالات شاعرانه نشان میدهد که جهان پیرامون شاعر تهی است، پوسیده و عاریتی است، مسخ شده است، فریبنده و کودکانه است. آدمیان در پنجه بیداد اسیر اند. و کابوسی به جز نیستی و فنا نمیشناسند. زیبایی و روشنی و سرسبزی نیست و غرورشان در اندوه تلخ کوچ بر درگاه تسلیم می‌شکند و شاعر از کینه و نفرین انباشته است.»

مجدداً جلف‌ترین نوع بازی با کلمات و تراشیدن چهره‌ای «ژرف‌نگر» و «متفکر» برای شاعری وامانده به اضافه‌ای دروغ پراندن.

شاید خود شاعر که در برقراری انس و «اخوت» با خون آشام‌ترین مستبدان غیردینی و دینی ماهر است، اینطور شعرش را نیاراید. اما خون پوشالیان یا بنیادگرایان و یا هر دو باید بیشتر در رگهای آرایشگرش بجوشد که شعرهایی کاذب، بی‌پیام و ارتجاعی از شاعری را که ۲۰ سال پیش غرورش را فروخت، زور زده و آن‌ها را «فلسفی» و ناظر بر اسارت قاطبه «آدمیان» و «درد و رنج بشری» بخواند!

**«بدبینی» به جهان و حسن ظن به اخوان!؟**

اولاً، اگر واقعاً این جهان هیچ به درد نمی‌خورد و شاعر در اظهارات بدبینانه اش صمیمی است، راه حل بسیار ساده است: خودکشی! تا ولو رستگاری‌ای در آن جهان در کار نباشد، لااقل رنج روزمره زیستن در این جهان «کودکانه» را تا آخر تحمل نکند. اما شاعر «شوریده» که جهان را «تهی»، «پوسیده» و چطور و چکار احساس می‌کند، هیچگاه از مستی و شادی و ادای شکرانگی در پیشگاه قصابان ملت ما بازمانده، به ادامه‌ای دل خوش داشتن به همین جهان «عاریتی»، «مسخ شده» و... کابل را ترك گفت و حالا هم «سالک راه» مقیم شدن هر چه زودتر در غرب است!

ثانیاً، کسی که دست نوازش روسها و مزدوران را بر سرش بوسید و بعد هم پیش بنیادگرایان لبنان به خنده گشود و بر هر چه شناخت و ردالت بود چشم بست، از چه رو نگران دیگر «آدمیان» خواهد بود که «اسیر پنجه بیداد اند و جز نیستی و فنا نمیشناسند»؟ در آخرهای قرن بیستم در هیچ کشوری، پرعفن‌تر از حکومت‌های پوشالی و اخوانی در افغانستان وجود نداشته، لیکن واصف باختری و یارانش با تمام گوشت و پوست، خود را با آن حکومت‌ها سرشتند و بدینترتیب تا جایی که مربوط

«طیب» ما می شود در زندگی، در عمل ثابت ساخته که چندان هم «جهان پیرامون» را «عاریتی»، «مسخ شده» و «فریبنده» و... نمی دیده است. کل جهان نه «مسخ شده» و نه «تهی» است. آنکه واقعاً مسخ و تهی شده است خود شاعر است که با جلادان ساخت و آبرو باخت. درست نیست که او و ثناگویش، تهی، پوسیده و مسخ شدن و زوال غرور خود و امثال شان را بر درگاه تسلیم پوشالیان و اخوانیان، به حساب کل «آدمیان» و «جهان» بگذارند.

ختم قسمت اول